

دین ، دینداری و خدا از دیدگاه کانت

رقیه تمیمی

«کانت آن نسبت میان انسان و خداوند را که فیلسوفان پیش از او کم و بیش حفظ کرده بودند، به گونه‌ای رادیکال از میان برد.»^۱

«لوک فری»

چکیده

شاید به یقین بتوان گفت مهمترین و اصلی‌ترین موضوع مابعدالطبیعه خدا و به تبع آن دین می‌باشد که در طول تاریخ مورد توجه و تفلسف فیلسوفان و متفکرین قرار گرفته است. در فلسفه یونان و قرون وسطی تفکر فلسفی از خدا آغاز و به بحث در خصوص طبیعت و انسان می‌انجامید. این روند در دوره رنسانس و دوره جدید نیز تا قبل از کانت همچنان ادامه یافت تا آنجا که فلسفه دکارت نیز به دلیل آنکه از خدا شروع شده سپس به تفکر درباره انسان می‌پردازد، به نوعی در این چارچوب محصور ماند. در عصر روشنگری و به ویژه در فلسفه کانت این امر دگرگون می‌شود، کانت از انسان شروع می‌کند و سپس به تفکر درباره خدا به مثابه یکی از مفاهیم عقل انسان می‌پردازد. در واقع از قرن هیجدهم به بعد با نقادی عقل نظری و همچنین عقل عملی در فلسفه کانت، مفهوم خدا و به تبع آن دین و دین‌داری دچار تحول اساسی می‌شود و این امر رویکرد مدرن به مفهوم خدا و توابع آن را شکل می‌دهد بطوریکه متفکرینی همچون کی‌یرکه‌گور، نیچه، ویتگنشتاین و... آشکارا در این خصوص تحت تأثیر اندیشه‌های کانت می‌باشند.

در این نوشتار اهداف زیرپی گرفته می‌شود:

بررسی خاستگاه مفهوم خدا در فلسفه کانت. با توجه به نقادی معرفت نزد کانت، خاستگاه مفهوم خدا در فلسفه او با گذشتگان تفاوت فاحشی می‌یابد زیرا در اندیشه کانت دیگر خاستگاه مفهوم خدا عقل (عقل نظری) نیست چون مفهوم خدا از جمله مقولاتی است که قابل اثبات به وسیله عقل نظری نمی‌باشد. از این رو کانت در نقادی عقل عملی است که مفهوم خدا را به عنوان ضامن اخلاق طرح و اثبات می‌نماید.

بررسی جایگاه مفهوم خدا در نقادی عقل عملی فلسفه کانت، در نقادی عقل عملی که کانت مفهوم خدا را مطرح و به نوعی اثبات می‌کند اینگونه نیست که آن مقدم بر همه مقولات محض عقل عملی باشد، بلکه مفهوم خدا و دین مسبق به اخلاق می‌باشند.

بررسی و تبیین مفهوم خدا و به تبع آن دین و دینداری در فلسفه کانت. با توجه به نوع رویکردی که کانت به مفهوم خدا و نحوه اثبات آن دارد مفهوم دین و دین‌داری در فلسفه او به نحو بنیادی متفاوت با دیدگاه مرسوم و متداول است.

واژگان کلیدی: کانت، خدا، دین، دین طبیعی، ایمان، دینداری، اخلاق.

مقدمه

در اوایل قرن هیجدهم سیطره راسیونالیسم دکارتی، موفقیت چشمگیر فیزیک نیوتنی، پیشرفت رشته‌های گوناگون معرفت و جنبش‌های اقتصادی و سیاسی موجب این روحیه خوشبینانه شد که عقل بشر و بدان وسیله انسان قادر به شناخت ذات اشیاء، دست‌یابی به علم قطعی و یقینی و شناخت عینی از جهان می‌باشد.

با این وجود شک و تردید هنوز وجود داشت و به تدریج با حاوی تصورات فطری و حقایق سرمدی است که مقدم بر تجربه در آن وجود دارد پیشرفت آمپرسم و رواج این اندیشه که تمامی شناخت ما مبتنی بر تجربه است، این بحث مطرح شد که اگر خلقت انسان به گونه‌ای است که هیچ منبعی برای شناخت واقعی ندارد مگر تجربه حسی، در آن صورت آیا شناخت ما را از قوانین کلی طبیعت و از اصول بنیادی اخلاق می‌توان به راستی توجیه کرد؟ برای اینکه هیوم فیلسوف اسکاتلندی ثابت کرده بود که تجربه‌گرایی افراطی حتماً به شک‌گرایی می‌انجامد. شناخت اصول دوربین عکاسی گویای این نظریه بود که شبکه چشم و پرده گوش و نیز دیگر سطوح حسی مادی همه پرده‌های حسی کوچکی است که تصویر اشیاء خارجی بر آنها منعکس می‌شود. این تصویرها سپس به مغز انتقال می‌یابد و ذهن یا روح به بررسی آنها می‌پردازد، و از آنجا که ما هیچگاه از مغز خود بیرون نمی‌آیم، پس در این صورت هیچگاه نمی‌توانیم بفهمیم آیا تصاویر دریافتی ما، تصاویر نوعی هستی خارجی است یا نیست. فیلسوفان در گذشته معمولاً با به اصطلاح حقایق کلی و بدیهی از قبیل «هر کیفیت متعلق به جوهری است»، «هر تغییری علتی دارد» و «هر ادراک حسی متعلق به ذهن اندیشنده است» خود را از مخمصه نجات داده بودند. ولی هیوم از علت درستی این گفته‌ها سؤال می‌کند، این امور مسلماً از راه تجربه قابل اثبات

نمی‌باشند. این‌ها ظاهراً هم لازمه شناخت ماست هم غیر قابل اثبات.

با شکاکیت هیوم پایه علوم طبیعی و به عبارتی فیزیک نیوتن سست و بی‌اعتبار، اخلاق و دین بی‌پایه و بنیاد شد. از آنجا که معتقد و دلبسته فیزیک نیوتن و جهان‌بینی مبتنی بر آن بود درصدد برآمد تا ضمن پاسخگویی به شبهات هیوم، با فلسفه نقدی خود فیزیک نیوتن را توجیه، مبانی فلسفی معلوم و مکشوف بدارد که حقیقت نفس‌الامری یعنی جدا از شیوه‌های محدود اندیشه بشری، از چه قرار است. علم فقط با روابط علت و معلولی و زمانی - مکانی سروکار دارد. جهان چنانکه فی‌حذذاته در نفس‌الامر هست، همواره برای ما دسترس‌ناپذیر است... (کانت) با هیوم موافق است که مفهوم علیت فقط قابل اطلاق به تجربه قابل ادراک حسی است و ما هرگز نمی‌توانیم تجربه‌ای از کل جهان یعنی جهان همچون کل داشته باشیم که تعبیر علی بر آن به خوبی قابل اطلاق باشد. مفهوم علت فقط برای اقلامی که در یک تسلسل یا با سلسله زمانی واقعند معنی دارد، نه برای کل سلسله.^۳

از آنجا که کانت بین عقل نظری و عقل عملی تمایز قائل می‌شود و با تحلیل و نقادی عقل نظری شناسایی انسان را محدود به داده‌های حسی می‌کند که تحت مقولات محض فاهمه قرار می‌گیرد، بسیاری از اموری که مادی و تجربی نیستند از جمله نفس، اختیار، آزادی و خدا، که تحت احکام تألیفی مقدم بر تجربه واقع نمی‌شوند در دایره شناسایی انسان قرار نمی‌گیرند. در دیدگاه کانت: «معقول بودن شناسایی به واسطه فاهمه است و این شناسایی عالم حواس ما را نیز شامل می‌شود. اما اشیا را از آن جهت عقلی می‌نامند که تمثیل آنها صرفاً بوسیله فاهمه، بدون اینکه شهودهای حسی ما به آنها ربطی داشته باشند، ممکن باشد. لکن از آنجا که باید برای هر شینی شهود ممکن متناظر با آن وجود داشته باشد، باید فاهمه‌ای را تصور کرد که اشیاء را بی‌واسطه شهود می‌کند، ولی ما از چنین فاهمه‌ای، و از موجودات عقلانی که آن ناظر بدانهاست، کمترین تصویری نداریم.»^۴ از آنجا که این گونه امور برای زندگی انسان متمدن و با فرهنگ لازم شمرده می‌شود و بدون آنها انسان قادر به ادامه زندگی خود نیست. کانت در نقادی عقلی عملی به آنها می‌پردازد و اخلاق و دین را براساس فهم بشری تحلیل کرده و مبتنی بر آن نظام اخلاق خود را ارائه داده و در آن لزوم وجود خداوند را به عنوان ضامن نظام اخلاقی خود و خیر اعلی اثبات می‌نماید. او بزعم خود در همان حال که دری می‌بندد در دیگری بر عالم حقایق مابعدالطبیعی، در تحلیل عقل عملی می‌گشاید.

همچنانکه حس محض ناظر بر جزئیات ماتقدم یعنی مکان و زمان و فهم محض ناظر بر مفاهیم ماتقدم است، عقل محض نظری نیز بر کاربرد نظری صور عقل ناظر است و عقل محض عملی بر کاربرد عملی آنها. البته صور عقل خود همانا معانی ماتقدم هستند و در واقع کانت وجود نفس، عالم و خدا را به عنوان صور عقل محض می‌پذیرد ولی همواره تأکید می‌نماید که درباره این صور عقل محض، هیچ چیز معین نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم. زیرا مفاهیم محض و همچنین شهودهای محض ما هیچکدام جز به متعلق‌های تجربه ممکن که صرفاً موجودات محسوسند

راجع نیست و به محض آنکه از این قاعده تخلف کنیم کمترین معنایی برای آن مفاهیم باقی نخواهد ماند مفاهیم عقل محض هرگز از هیچ تجربه ممکن استفاده نمی‌شود. کاربرد مفاهیم محض فاهمه منحصرأ حلولی است و به عبارت دیگر به تجربه در حدی که به ما داده شده مربوط است و حال آنکه مفاهیم عقل به تمامیت عقل به تمامیت یعنی به وحدتی که جامع همه تجربه‌های ممکن است مربوط می‌باشد و لذا از هر تجربه معلومی فراتر می‌رود و متعالی می‌شود. کانت «با احترام، این مسئله را که آیا ما از حقایق روحانی شهودی داریم؟ را انکار می‌کند و می‌گوید: شهود امور معقول کار انسان نیست (و انسان) فقط یک معرفت رمزی و تمثیلی از آنها دارد.»^۵

خدا در فلسفه نقادی بعنوان ایده‌آل عقل محض مطرح می‌شود که عقل آن را حقیقی‌ترین و کاملترین موجودات می‌داند. این تصور از اعمال فعالیت مطلق جویی عقل بر مکانیسم حاکم بر قیاس انفصالی حاصل می‌شود. از نظر کانت معنای خدا متضمن هیچ عنصر تجربی نیست لذا آن را «مثال عقل محض» یا «مثال استعلایی» می‌نامد. در واقع «با فلسفه نقادی کانت و فلسفه تحصلی کانت، اوضاع کاملاً متفاوت گردید. بدین قرار که چون نزد کانت خدا موجودی نیست که در صور ماتقدم حساسیت، یعنی مکان و زمان، ادراک شود، او را نمی‌توان به چیز دیگری به واسطه مقوله علیت مرتبط ساخت. لذا وی نتیجه گرفت که خدا یکی از تصورات محض عقل است که عبارتند از اصول کلی وحدت بخش شناسایی ما، ولی خودش شناخته نمی‌شود و ما باید وجود خدا را به عنوان یکی از لوازم عقل عملی قبول کنیم. بدینسان وجود خدا مبدل به یک اصل موضوع می‌گردد که باز هم شناخته نمی‌شود.»^۶

نقد دلایل اثبات وجود خدا

کانت پس از آنکه کیفیت پیدایش تصور ایده‌آل عقل محض یعنی خدا را تبیین می‌کند به نقد و بررسی دلایل اثبات وجود خدا می‌پردازد. او این دلایل را منحصر در سه برهان وجودی، جهان‌شناختی و طبیعی - کلامی می‌داند.

در نظر او برهان وجودی که مدعی است از امکان تصور امری می‌توان وجود آن را استنتاج کرد و از این گزاره که ذات اکمل قابل تصور است این گزاره را نتیجه گرفت که او موجود است. دارای این اشکال اساسی است که «وجود» یکی از محمولات نیست به نوشته او: «هر چه و هر قدر در مفهوم ما از شیء مندرج باشد [یعنی منطقاً از آن لازم بیاید] باید فراتر و خارج از آن برویم تا بتوانیم وجود را به آن نسبت دهیم.» یا به عبارت دیگر، حکم کنیم که خالی [از مصداق] نیست و حکیمان صحیح باشد. تصور ذات برین از بسیاری جهات صورت معقول سودمندی است، اما چون صورت معقولی بیش نیست، ممکن نیست خود به تنهایی معرفت ما را نسبت به آنچه هست گسترش دهد.

بنابراین برخلاف انتظار طرفداران برهان وجودی که می‌خواهند با تحلیل مفهوم کاملترین هستی،

خدا را از طریق یک قضیه تحلیلی اثبات کنند، از نظر کانت اثبات وجود خدا از این طریق ممکن نیست بلکه لاجرم باید تالیفی باشد. اما اثبات وجود خدا از طریق یک قضیه تالیفی مؤخر از تجربه نیز معنی ندارد زیرا تجربه حسی در مورد خدا امکان ندارد و بنابراین باید از طریق یک قضیه تالیفی مقدم بر تجربه صورت گیرد. و همه سخن کانت این است که قضایای تالیفی مقدم بر تجربه فقط در عالم پدیدار می‌تواند صادق باشد و مقولات حسی و مقولات فاهمه بر آنچه نتواند زمانی و مکانی باشد قابل اطلاق و اعمال نیست.

برهان جهان‌شناختی، برهانی است که مقدمه آن گزاره‌ای ترکیبی است دایر بر اینکه چیزی وجود دارد، از قبیل اینکه کسی خودش بگوید من وجود دارم. نتیجه آن نیز گزاره‌ای ترکیبی است که می‌گوید ذاتی مطلقاً واجب، وجود دارد. در دیدگاه کانت شاید اساسی‌ترین ایراد این برهان، این فرض باشد که سلسله‌ای نامتناهی (و در مورد فعلی، سلسله‌ای از علل) در عالم تجربه پایان‌پذیر است. به نظر کانت این فرض سرچشمه کلیه اشتباهات مابعدالطبیعه مطلق است. باید متوجه بود که برهان جهان‌شناختی به خودی خود وجود خداوند را ثابت نمی‌کند و حداکثر وجود ذاتی منطقاً واجب را به اثبات می‌رساند.

برهان طبیعی - کلامی را معمولاً برهان براساس نظم یا قصد و غایت نیز می‌نامند. مقدمه این برهان ادراکی است که از نظم ظاهری عالم دست می‌دهد. زنجیره‌ای از علت و معلول و غایات و وسایل در عالم هستی می‌بینیم که نظم و ترتیب بین آنها و حاکم بر آنها قابل مشاهده است. بنابراین تمایل به این استنتاج کاملاً قابل درک است که باید آفریننده یا لافل سازنده‌ای برای جهان باشد. ولی سلسله نامحدود غایات و وسایل را نیز مانند سلسله نامحدود علت‌ها و معلولها، نمی‌توان فرض کرد که در عالم تجربه به انجام برسد.^۷ به هر حال، نه برهان براساس نظم قادر به اثبات وجود حقیقی‌ترین ذات است و نه برهان جهان‌شناختی؛ زیرا اولی به فرض که به مطلوب دست یابد تازه وجود سازنده جهان را ثابت کرده است و دومی نیز به فرض موفقیت، چیزی جز وجود ذاتی مطلقاً واجب را به اثبات نرسانده است.

از دیدگاه کانت همانطور که برهان بر اثبات وجود ذات اعلی یعنی خدا به عنوان یکی از ذوات معقول یا «تومنها»، محال است، اقامه برهان بر رد چنین وجودی نیز به همین نحو محال است. در واقع هر برهانی که ناتوانی عقل انسان را از تصدیق به وجود خدا ثابت نموده است ضرورتاً - بی‌اعتباری هر گونه حکم نقیض آن یعنی عدم وجود خدا را نیز ثابت خواهد نمود و آن را ماوراء اثبات و ابطال قرار می‌دهد. به تعبیر دیگر «با تکیه بر روندهای عادی معرفت بشری، نه اثبات و نه انکار وجود خداوند امکان‌پذیر است.»^۸

مفهوم کانتی خدا

در مورد مفهوم خدا، کانت بین این مسئله که لفظ «خدا» چه معنی دارد و اینکه آیا خدا وجود دارد، یعنی وجودی هست حائز صفاتی که در مفهوم خدا داخل است تمایز قائل می‌شود. به گفته

او «خدا روح عالم نیست... مفهوم خدا موجودی است که علت اعلای اشیاء عالم است و تشخیص دارد. خدا چنان تعقل می‌شود که هستی اعلی و عقل اعلی و خیر اعلی است که دارای حقوق است و شخص می‌باشد و انسان خدا را بر حسب صفاتی که او را هستی در عرصه ناپدیداری می‌نماید، می‌اندیشد. ولی در مفهوم خدا این صفات به درجه اکثر یا مطلق می‌رسد. مثلاً انسان آزاد یا مختار است اما هستی او متضمن قابلیت است (در مقابل فاعلیت) و آزادی او مطلق نیست. اما خدا چنین تعلق می‌شود که من عندی و خودمختاری اعلی است، بدون قابلیت و بدون محدودیت.»^۹

در اینجا ممکن است شائبه انسان‌انگاری^{۱۰} در مورد شناخت خدا پیش آید، که وی آن را پذیرفته و بر این باور است که تقریباً چاره‌ای از این کار نداریم. و در این خصوص در کتاب دین در محدوده عقل تنها چنین نگاشته است: «در مفاهیم نظری در مورد خدا و هستی او به ندرت می‌توان از انسان‌انگاری برهیز کرد اما در مورد نسبت عملی ما به اراده خداوند و حتی برای اخلاق [این مفاهیم نظری] (تا آنجا که مفاهیم تکلیف را مخدوش نکند) در عین بی‌زبانی خطرناک به نظر می‌رسند زیرا در اینجا ما برای خود یک خدا خلق می‌کنیم تا بتوانیم او را به بهترین نحو به نفع خود به کار بریم خود را از کار مداوم و سعی و جهد پیوسته برای تقویت سرشت اخلاقی خود، از درون برهانیم.»^{۱۱}

وی در توضیح این امر می‌نویسد: «این البته وضعیتی بحرانی و مخاطره‌آمیز است اما به هیچ وجه قابل نکوهش نیست که بگوییم هر انسانی از خود یک خدا می‌سازد و به موجب مفاهیم اخلاقی (صفات بی‌نهایت بزرگی را به او نسبت می‌دهد که شاخص موجودی است که در جهان می‌تواند مبین موجودی قابل قیاس با او باشد) باید از خود چنین خدایی بسازد تا بتواند در وجود خود خدایی را که خالق اوست تقدیس کند. زیرا موجودی که به هر نحوی برای او به عنوان خدا شناخته شده و توصیف شده است و یا اگر چنین موجودی (در صورت امکان) بر ذهن او اشراق شده باشد باید تصور او را در درجه اول با تصور آرمانی‌ای که از خدا دارد مقایسه کند تا بتواند قضاوت کند که آیا قادر است او را به عنوان الوهیت تقدیس کند. پس هیچ دینی، بدون اینکه آن قبلاً به عنوان معیاری خالص و ناب [در عقل] تقرر یافته باشد، از صرف وحی نمی‌تواند به وجود آمده باشد و هر نوع تقدیس خداوند [بدون صورت عقلی دین] بت‌پرستی است.»^{۱۲}

توضیحات فوق حاکی از دیدگاه کانت در خصوص نحوه اعتقاد و شناخت مرسوم و متداول انسانها نسبت به مفهوم خدا و ما به ازاء خارجی آن می‌باشد که به وضوح بیان‌گر نوعی دیدگاه انسان‌انگارانه در مورد نحوه شناخت خداوند است.

در آثار منتشرشده پس از مرگ کانت عباراتی آمده است که به گفته کاپلستن اگر به تنهایی لحاظ شود ممکن است چنین به نظر برسد که کانت عقیده به این را که خدایی مستقل و جدا از مفهوم خدا هست، رها کرده است. «خدا نمودار یک امر معقول است و در واقع مفهوم چنین وجودی، مفهوم جوهر یعنی چیزی که به استقلال از اندیشه وجود داشته باشد، نیست بلکه مفهوم امر

معقول (خود آفرینش) عقل است که خدا را به عنوان عین متعلق اندیشه متقوم می‌سازد. و برحسب اصول فلسفه استعلایی قضایای ماتقدم و کمال مطلوب ایجاد می‌کند که درباره آن نمی‌توان پرسید چنین عینی وجود دارد، زیرا مفهوم مزبور متعالی است.»^{۱۳}

کانت قبلاً در کتاب نقد عقل محض مطرح کرده بود که مفهوم خدا به عنوان مخلوق عقل محض، مفهوم یک «مثال یا کمال مطلوب استعلایی» است. این مفهوم بیان شده خدا نیست و وجود خدا را نمی‌توان از این مفهوم استنتاج نمود. وی در آثار منتشر شده پس از مرگش نیز می‌گوید «ما شهودی از خدا نداریم، او را چنانکه در آئینه می‌بینیم نه روبرو. لذا محال است وجود خدا را از مفهوم خدا استنتاج کنیم. این مفهوم مخلوق عقل محض و مثال و کمال مطلوب استعلایی است.»^{۱۴}

جایگاه مفهوم خدا

هر چند کانت با توجه به اصول نقادی عقل محض از شناخت و اثبات نظری حقایق مابعدالطبیعی از جمله خدا درمی‌ماند اما در نقد عقل عملی این حقایق را به عنوان صور و اصول موضوعه عقل عملی پذیرفته و مورد بحث قرار می‌دهد. نکته مهم در این نقادی منشأ حجیت این اصول و صور می‌باشد که مبین جایگاه این صور در فلسفه کانت می‌باشد. به اعتقاد او حجیت این صور از یکسو قائم به حجیت قانون اخلاقی است و از سوی دیگر موقوف به پیوستگی و ارتباطی است که درک امر مطلق را به اصول موضوعه پیوند می‌دهد. این پیوستگی در مورد اصل اختیار از همه نزدیکتر و در مورد اصل مربوط به وجود خدا از هر مورد دیگر سست‌تر است.^{۱۵}

دکارت اعتقادات و باورهای دینی مورد تأیید کلیسا را در کتاب قواعد هدایت ذهن به اراده نسبت داده از حوزه عقل بیرون برد، سپس هیوم با فرض وحدت تلویحی دین و اخلاق به این نتیجه رسید که باید‌های اخلاقی و در واقع باورهای دینی از هست‌ها که شناخت آنها کار علم است استنتاج نمی‌شود. این امر به نحوی تأیید سخن دکارت بود. پس از آن کانت با انقلاب کپرنیکی خود ارزش‌های دینی و اخلاقی را از دایره شناخت نظری بیرون و به صور پیشینی عقل عملی فروکاست که به نحوی اصلاح و تکمیل آرای دکارت و هیوم بود. تا قبل از کانت این صور از جمله خدا حجیت خود را از دین کسب می‌کردند اما کانت با انقلاب کپرنیکی خود در علوم انسانی جای دین و اخلاق را عوض کرد و به جای اخلاق متکی بر دین در روش سنتی و متداول، دین متکی بر اخلاق را مطرح کرد.

با توجه به اینکه کانت همه براهین اثبات وجود خدا را مغالطه‌آمیز می‌داند. مقصود او از قضیه «خدا وجود دارد» بعنوان یکی از اصول موضوعه عقل عملی، این است که قانون اخلاقی به قضیه مذکور عینیت می‌دهد. دلیل اخلاقی اثبات وجود خدا با استفاده از تصور خیر برین یا خیر اعلی اقامه می‌شود و مستلزم وجود کمال اخلاقی و همچنین سعادت متناسب با آن است. انسان موجودی اخلاقی است لذا باید خواستار وضعی مثالی و کمال مطلوبی باشد که هر موجود عاقل

نه تنها در آن بتواند به مرتبه عصمت برسد، بلکه به همانقدر و همان نوع سعادت که مستحق آن است دست یابد. از این رو کانت در مورد خداوند در کتاب نقد عقل عملی چنین نگاشت:

«موجود عاقل عامل در جهان در عین حال علت جهان و علت طبیعت نیست. پس در قانون اخلاقی کمترین زمینه‌ای برای ارتباط ضروری بین اخلاق و سعادت متناسب موجودی که متعلق به [این] جهان است... وجود ندارد. [چنین موجودی] چون علت طبیعت نیست اراده او نمی‌تواند طبیعت را فراخور سعادت خود قرار دهد و آن را با اصول عملی خود هماهنگ سازد. با این وصف مقتضای عقل عملی ناب یعنی در جهت ضروری برای وصول به خیر اعلی، چنین ارتباطی ضرورتاً مفروض است: ما باید برای وصول به خیر اعلی تلاش کنیم (که دست کم باید چنین چیزی ممکن باشد). پس وجود یک علت متمایز از خود طبیعت، برای کل طبیعت که اساس این ملازمه یعنی انصباک کامل سعادت با اخلاق است مفروض است.»^{۱۶}

به اعتقاد کانت عقل با استمداد از تصور مربوط به خدا خود را از اعتقاد به جبر خلاص می‌سازد اعم از اینکه آن جبر، یک ضرورت طبیعی کور در خود نظام طبیعت باشد بدون یک مبدأ اولی و یا آنکه جبری باشد در علّیت خود آن مبدأ اولی و به مفهوم علت مختار و به تبع آن به مفهوم عقل اعلی پی می‌برد. بنابراین، تصوره‌های استعلایی (نفس - عالم و خدا)، اگر به ما اثباتاً معرفتی نمی‌بخشند فایده‌شان این است که اقوال گستاخانه مادی مذهب‌ان و طبیعی مذهب‌ان و جبری مذهب‌ان را که موجب ضیق مجال عقل است، باطل می‌سازند و از این طریق در خارج از قلمرو معرفت نظری، جایی برای تصوره‌های اخلاقی باز می‌کنند.^{۱۷}

خدا به مثابه غایت افعال اخلاقی

کانت در کتاب دین در محدوده عقل تنها وجود خدا را به عنوان خیر اعلی که غایت افعال اخلاقی ما می‌باشد مطرح کرده و اذعان می‌کند که «اخلاق گرچه در ذات خود نیاز به تصور غایتی مقدم بر تعیین اراده ندارد ولی البته صحیح است که با چنین غایتی نسبتی ضروری دارد. یعنی باید غایتی لحاظ گردد که نه به عنوان دلیل و زمینه بلکه به عنوان نتایج ضروری قواعد اخلاقی که کانت مطرح می‌کند «همان معنایی (ایده‌ای) از یک عین خارجی است که شرط صوری و هماهنگ با تمام غایات نامشروطی است که ما باید داشته باشیم (سعادت منطبق با مراعات تکلیف)، و آن عبارت است از معنای (ایده) خیر اعلی در جهان که برای امکان آن باید یک موجود عالی مقدس و قادر متعال فرض کنیم و این تنها موجودی است که می‌تواند جامع این هر دو عنصر [یعنی شرط صوری هم غایتی و هماهنگی با غایات مشروط] باشد.»^{۱۸} باید توجه داشت که در نزد کانت «این معنا (به لحاظ عملی) البته یک معنای توخالی نیست، زیرا با نیاز طبیعی ما به تصور یک غایت قصوا برای هر نوع فعل و ترک فعل ما در مجموع مرتبط است، غایتی که عقل [عملی] می‌تواند برای تقویت تفکر آن را توجیه کند و فقدان آن مانع تصمیم‌گیری اخلاقی می‌شود.»^{۲۰}

در واقع خیر اعلی از طریق فعالیت اخلاقی ما به اقتضای قانون اخلاق امکان تحقق می‌یابد.^{۲۱} خیر اعلی به نحو تفکیک ناپذیری وابسته به خصلت ناب اخلاقی است و چون انسان نمی‌تواند معنای خیر اعلی را نه تنها در مورد سعادت‌ی که به او تعلق دارد بلکه همچنین در مورد وحدت ضروری برای کل غایت تحقق بخشد، «با این وصف در وجود خود به تکلیفی برخورد می‌کند که برای تحقق آن معنا عمل می‌کند لذا خود را معتقد به همکاری یا هماهنگی با حاکمیت اخلاقی جهان می‌یابد، زیرا فقط از آن طریق این غایت تحقق می‌یابد.»^{۲۲}

کانت وظیفه تحقق این معنای حاکمیت اخلاقی جهان را بر دوش عقل عملی نهاده است و این امر نه به منظور شناخت چیستی ذات خداوند بلکه برای شناخت شأن خداوند برای ما به عنوان موجودات اخلاقی است. برای تعیین چنین جایگاهی برای ذات باری تعالی بایستی تمام صفاتی که برای تحقق کامل اراده او ضروری است، تصور کنیم (صفات از قبیل سرمدیت، علم مطلق، قدرت مطلق و...) که بدون آن نمی‌توان به شناخت درستی در مورد خداوند دست یافت. بر این اساس اعتقاد دینی حقیقی کلی، مطابق نیاز عقل عملی عبارت است از اعتقاد به خدا به عنوان: خالق قادر مطلق آسمان‌ها و زمین یعنی از لحاظ اخلاقی قانون‌گذار مقدس. حافظ نوع انسان، حاکم خیرخواه و غمخوار اخلاقی او.

مدیر و مدبر قوانین مقدس خاص خود یعنی به عنوان قاضی عادل.^{۲۳}

این اعتقاد به «روشنی تمام مبین نسبت اخلاقی خداوند به نوع انسان است و خود را تماماً به عقل انسان عرضه می‌کند و بنابراین باید در باور دینی اخلاقی‌ترین انسان‌ها تجلی یابد.»^{۲۴} به این ترتیب کانت قضیه وجود خدا را به عنوان یک حکم تألیفی ماتقدم اثبات می‌نماید با این تفاوت که این قضیه برخاسته از عقل عملی است. چنانکه وی در کتاب دین در محدوده عقل تنها تصریح دارد که:

«قضیه خدا موجود است پس یک خیر اعلی در جهان وجود دارد... یک حکم تألیفی پیشینی است که فراتر از مفهوم تکلیف، به عنوان یک محتوای اخلاقی، قرار دارد و لذا نمی‌تواند نحو تحلیلی نتیجه‌گسترش اخلاق باشد.»^{۲۵}

اما اینکه چنین حکمی به نحو پیشینی و ماتقدم چگونه ممکن است، کانت در اینجا تنها اشاره‌ای به راه‌حل این مسئله دارد و کوششی برای حل آن نمی‌کند به این نحو که: «غایت قصوای درون ذهنی موجودات عاقل در جهان [مثلاً انسان] سعادت خاص آنهاست و تمام احکام عملی که مبتنی بر این غایت قصوا می‌باشد تألیفی اما در عین حال تجربی است. اما اینکه هر انسانی باید عالی‌ترین خیر موجود در جهان را غایت قصوای خود قرار دهد یک حکم تألیفی پیشینی است و در واقع یک حکم عملی برون ذهنی است که به واسطه عقل ناب وضع شده است، زیرا این حکمی است که در جهان، فراتر از مفهوم تکلیف قرار دارد و نتیجه‌ای (یا اثری) به وجود می‌آورد که مندرج در قوانین اخلاق نیست و لذا نمی‌تواند به نحو تحلیلی از این قوانین استنتاج شود.»^{۲۶}

ابتناء اخلاق بر دین

بیامد منطقی اثبات وجود خدا به مثابه غایت اصول اخلاقی و خیر اعلی در فلسفه نقادی این است که دین نیز مبتنی بر اخلاق بوده و اخلاق پایه و اساس دین است. در واقع مبداء افعال اخلاقی و غایت آنها که سعادت نهایی انسان است دو چیز می‌تواند باشد: دین و عقل انسانی. از آنجا که چگونگی افاضه رحمت الهی (دین) بر ما آشکار نیست و از ماهیت آن به نحو دقیق علمی چیزی نمی‌دانیم، پس اخلاق را بایستی بر عقل بشری ابتناء کرد. از این رو کانت پایه و اساس اخلاق را از دین برداشته و آن را بر مفهوم انسان به عنوان یک موجود آزاد بنیاد می‌کند، در این حالت اخلاق نه نیاز به معنای شیء دیگری دارد که حاکم بر او باشد و تکلیف خود را از آن بگیرد و نه نیاز به انگیزه دیگری جز خود قانون عقل دارد که بخواهد آن را مراعات کند «زیرا آنچه از ذات انسان و اختیار او برنخواسته باشد نمی‌تواند نقص اخلاقی او را جبران کند. - پس انسان برای سامان دادن به کار خویش (چه به لحاظ برون ذهنی یعنی آنچه به اراده‌اش مربوط است و چه به لحاظ درون ذهنی یعنی آنچه به توانایی او مربوط است) به هیچ وجه نیازمند دین نیست، بلکه قوه عملی ناب برایش کافی است. - چون قوانین اخلاق به عنوان شرط عالی (ذاتاً نامشروط) تمام غایات، صرفاً به صورت قانون مندی کلی قواعد مربوط است: پس اخلاق مطلقاً نیازمند به هیچ زمینه مادی [مقابل قوانین صوری] تعیین بخش برای گزینش آزاد نیست. هیچ غایتی وجود ندارد که یا بتواند منشأ شناخت تکلیف واقع شود یا انگیزه ادای تکلیف قرار بگیرد؛ بلکه وقتی ادای تکلیف مطرح باشد، تکلیف کاملاً می‌تواند و باید از هر غایتی برکنار باشد.»^{۲۷}

انسان به کمک اصول و قوانین اخلاقی که برآمده از عقل اوست خود می‌تواند به زندگی خود سروسامان دهد و هر چند از ناتوانی خود برای شناخت امور فوق حسی و به تعبیری مابعدالطبیعی آگاه است و در تمام این امور افتخارات را به ایمان واگذار می‌کند «با این وصف انسان راضی نمی‌شود که هدایت زندگی خود را به سوی خیر اخلاقی تماماً به خدا واگذار کند تا از این طریق بنده صالح ملکوت الهی باشد.»^{۲۸} یعنی بر مبنای قانون اخلاقی ناب هر فردی می‌تواند خود بخود و با تأکید بر عقل خود اراده خداوند را که تکیه‌گاه باور دینی اوست بشناسد «زیرا مفهوم الوهیت صرفاً از آگاهی به این قوانین و از نیاز عقل به مفروض گرفتن یک قدرت که صرفاً مطابق قوانین اخلاقی ناب تعیین یافته باشد، به ما امکان می‌دهد که چگونه فقط به یک خدا و در نتیجه فقط به یک دین بیندیشیم که دین اخلاقی ناب است.»^{۲۹}

بر این اساس اخلاق است که انسان را به دین رهنمون می‌شود، برای اینکه «انسان به مقتضای قانون اخلاق، در وجود خود احساس می‌کند برای ادای تکالیف خود به یک غایت قصوا نیازمند است که باید به عنوان نتیجه این اقتضای اخلاقی به این بیندیشد. پس اخلاق الزاماً انسان را به طرف دین هدایت می‌کند به نحوی که بتواند بواسطه آن، خود را به ایده یک قانون‌گذار اخلاقی قادر متعال که بیرون از وجود انسان است، برساند و بگستراند. موجودی که این تکامل اخلاقی

غایت قصوای اراده او (از خلقت جهان) است که در عین حال می‌تواند و باید غایت قصوای انسان نیز باشد.^{۳۰}

به تعبیر دیگر «چون استعداد و توانایی انسان برای تأمین سعادتتی که در جهان شایسته اوست، کافی نیست، باید یک موجود اخلاقی قادر مطلق به عنوان حاکم جهان فرض کرد تا این [غایت] تحت نظارت او تحقق یابد، یعنی اخلاق الزاماً [ما را] به جانب دین هدایت می‌کند.»^{۳۱}

به نظر کانت مفهوم اخلاق مستلزم اعتقاد به خدا است. و این اعتقاد چیزی است که در تفکر فلسفی از استعمال عقل برمی‌خیزد نه به قول کانت «از اندیشه‌ای که نتیجه تسلیم به وحی باشد.»^{۳۲} این اعتقاد به خدا از حس وجدان اخلاقی نشأت می‌گیرد. زمینه این اعتقاد در اخلاق از خصلت ناب اخلاقی برخاسته است. و هر گاه موجودی که این زمینه را در یابد وجود نداشته باشد، این زمینه اخلاقی از دست خواهد رفت. غیرممکن است که یک انسان بتواند واجد این احساس اخلاقی باشد و آن را درک کند مگر اینکه در عین حال معتقد باشد که چنان موجودی وجود دارد که چنین پایه و اساسی را درک کند. زیرا اگر خدایی خارج از وجود انسان نباشد که احساس اخلاقی او را در یابد دلیلی وجود ندارد که انسان احساس ناب اخلاقی خود را حفظ کند و براساس احساس احترام یا درک لذت کار نکند. چیزی که از نظر قدما پنهان مانده این است که اخلاق باید با دین توأم باشد. دین منشأ اخلاق نیست اما با آن ارتباط دارد و نحوه ارتباط آنها به این صورت است که قوانین اخلاقی در شناخت خداوند به کار می‌روند.

در واقع کانت با انقلاب کپرنیکی خود شیوه عمل معمول را دگرگون نمود بجای آنکه اخلاق را ناشی از وجود خداوند بداند، وجود خداوند را از نظام اخلاق استنتاج نمود و تکالیف اخلاقی را به عنوان دستورات الهی مطرح ساخت. چنانکه در کتاب نقد عقل محض می‌نویسد: ما نباید اعمال اخلاقی را به این علت که فرامین خداوند هستند اجباری تلقی کنیم بلکه باید آنها را به این علت فرامین الهی بدانیم که نسبت به آنها تعهد درونی داریم.

کانت دین را مقدم بر اخلاق قرار نمی‌دهد که خدا سرور مقتدر انسان باشد و انسان در مقابل او خاضع باشد، بلکه از نظر او «هر دینی مسبوق بر او مستلزم اخلاق است پس اخلاق نمی‌تواند از دین نشأت کرده باشد. یعنی اخلاق مقدم بر دین است. هر دینی که متکی بر اخلاق نباشد در امر خدمات و ستایش متکی بر مراسم ظاهری است ادیان شرک‌آلود همه چنین بودند. آنها الوهیت را به عنوان موجودی هولناک و حسود تصور می‌کردند. چنین خدایی را نمی‌شد ستایش کرد.»^{۳۳}

از سوی دیگر کانت تأکید می‌کند «دین است که به اخلاق قدرت و زیبایی و واقعیت می‌بخشد، زیرا اخلاق فی‌نفسه یک امر آرمانی است... و بدون یک موجود متعالی که به آرمان اخلاقی واقعیت ببخشد اخلاق به صورت یک آرمان باقی خواهد ماند. پس باید موجودی باشد که به اخلاق قدرت و واقعیت ببخشد. اما این موجود باید مقدس و خیرخواه و عادل باشد.»^{۳۴} در واقع دین به اخلاق نیرو می‌دهد و محرک اخلاق و تضمین‌کننده الزامات اخلاقی است.

قانون اخلاقی را انسان با اشتیاق تمام در درون خود احساس می‌کند اما شناخت قوانین و شأن

اخلاقی آنها را نمی‌توان از احساس بدست آورد زیرا احساس برای هر کس امری شخصی است و نمی‌توان آن را عیناً از دیگران انتظار داشت. حتی اگر قانونی که پایه و اساس آن را تشکیل می‌دهد قبلاً شناخته شده باشد، به طریق اولی چنین شناختی تحت تأثیر مستقیم خداوند نیز میسر نیست. شناخت قوانین و شأن اخلاقی آنها تنها از طریق عقل که علت آنها می‌باشد، ممکن است.^{۳۵} و از آنجا که دین مبتنی بر اعتقاد اخلاقی ناب است، فاقد یک وضعیت مشترک و عمومی است، بلکه هر فردی فقط می‌تواند از رشد و تکامل دینی شخص خود آگاهی داشته باشد.^{۳۶}

به این ترتیب دین از نظر کانت امری باطنی و درونی و متکی بر خصلت اخلاقی است.^{۳۷} که برای حفظ کلیت و جامعیت خود باید همواره بر عقل ناب بنا شود.^{۳۸}

از آنجا که اخلاق مستلزم دین نیست انسان برای شناختن جزئیات تکلیف خود محتاج مفهوم خدا نیست و محرک نهایی عمل اخلاقی تکلیف فی‌حد ذاته است نه اطاعت از احکام الهی، در عین حال اخلاق مؤدی به دین می‌شود و دین چیزی جز اخلاق نیست.

«دین طبیعی قاعده اخلاق نیست، دین اخلاقی است که از جانب خدا الهام شده است به عبارت دیگر اخلاقی که در علم کلام مورد بحث است، دین است. حال کدام شناخت از خداوند و بنابراین کدام نظریه کلام را باید پایه دین طبیعی قرار داد؟ دین طبیعی، عملی است و شناخت ما از تکالیف نسبت به موجود عالی (خداوند) را شامل می‌شود پس اخلاق و کلام بر روی هم تشکیل دین می‌دهند. پس بدون اخلاق دیانت ممکن نیست. البته دین بدون اخلاق وجود دارد و هستند کسانی که در عین اینکه فاقد اخلاقند معتقدند که دین دارند، اما چنین دینی متکی بر فرهنگ و سنت است در اینجا اخلاقی در کار نیست.»^{۳۹} از نظر کانت سرآغاز دین دیانت در احساس الزام اخلاقی انسان است نه مسائل نظری متافیزیک و در مسائل علمی اخلاق است که وجود خداوند را بعنوان اصل مسلم ایجاب می‌کند.

الهیاتی که بخواهد اساس دین طبیعی قرار گیرد باید متضمن کمال اخلاقی باشد پس ما باید یک موجود متعالی را تصور کنیم که از لحاظ قوانین خود مقدس باشد، از لحاظ حاکمیت و اقتدار خود خیرخواه باشد و از لحاظ مجازات کردن و پاداش دادن عادل باشد... این صفات در موجودی به نام خدا قابل تصور است که فرض وجود او تا آنجا که پایه و اساس دین طبیعی است برای الهیات ضروری است این صفات اخلاقی خداست.

همچنین «منابع الهیات دین طبیعی باید از عقل سالم برخاسته باشد نه از تامل نظری. شناخت نظری فقط برای کنجکاوای عقلی ضروری است اما هر گاه دین و عمل و ترک عمل مطرح باشد به چیزی نیاز نیست جز آنچه به واسطه عقل سالم ملاحظه و ادراک می‌شود.»^{۴۰}

روح تفکر کانتی و انقلاب کپرنیکی او در علوم انسانی این است که تکیه اخلاق بر دین و به تبع اولی بر خدا مغایر استقلال اخلاقی انسان است. برای اینکه اخلاق به عنوان یک نظام تکلیفی، مستلزم اختیار و آزادی انسان است و این امر با ابتناء اخلاق بر دین یا خدا مخدوش می‌شود. از

این رو شرط استقلال انسان این است که اصول اخلاقی او فقط از ذات خود او برخاسته باشد. بنابراین دین باید مبتنی بر اخلاق و تابع آن باشد نه برعکس. در نظر کانت معنای این تحول عبارت است از ارتقاء انسان، نه نزول خداوند. مقام انسان به گونه‌ای رفیع است که می‌تواند به طرح مفهوم الوهیت بپردازد.

به این ترتیب کانت مطابق و هماهنگ با نتایج حاصل از فلسفه نقادی عقل محض و عقل عملی، به تبیین خاستگاه و جایگاه مفهوم خدا پرداخته، مبتنی بر آن و هماهنگ با کل نظام فلسفی خود، مفاهیم ایمان، دین و دینداری را باز تولید می‌کند و تعریف تازه‌ای از آنها ارائه می‌دهد. از این رو او زمینه ایمانی را فراهم می‌کند که می‌توان آن را ایمان عقلی یا استدلالی نام نهاد. به عقیده کانت «چنین ایمانی به مفهوم دیگر نیز خاصیت عقلی دارد که جانب عقل محض را در حفظ رابطه بین قلمرو طبیعت و عرصه اخلاق و اختیار نگاه می‌دارد.»^{۴۱}

از نظر کانت دینداری عبارتست از رفتار خیر مطابق با اراده الهی. اگر خیر درونی انسان علت رفتارهای ما باشد در این صورت رفتار ما، رفتار اخلاقی با فضیلت خواهد بود. در نتیجه دین‌داری موجب افزایش زمینه‌های فضیلت‌آمیز و در نتیجه رفتار بافضیلت می‌شود. انسان می‌تواند از طریق اعمال خود و از طریق کاربرد قوای طبیعی خود نواقص و کاستیهای خود را به نحو شایسته‌ای به کمال برساند و به سعادت برساند.

هنگامی که انسان سعی کند خدا را به نحو ضروری توسط عقل نظری استنتاج و اثبات کند دچار سفسطه می‌شود. در حالیکه این امر ضرورت ندارد و «در دین شناخت خداوند باید فقط متکی بر ایمان باشد و تا آنجا که خدا را به عنوان اصل اخلاق لحاظ می‌کنیم و او را به عنوان یک قانون‌گذار مقدس و حاکم خیرخواه جهان و قاضی عادل می‌شناسیم و تا آنجا که او باید پایه و اساس دین باشد کافی است فقط به او اعتقاد داشته باشیم بدون اینکه بتوان این اعتقاد را اثبات کرد.»^{۴۲} و اگر در امر دین چیزی را بجای آنکه از اصول عقلانی استخراج کنیم از احساس استخراج نماییم دچار خرافه می‌شویم و خرافه امریست خلاف عقل.^{۴۳}

افراط و تفریط در دین که از ناحیه خوی و سرشت آدمی بوجود می‌آید امری مذموم هستند. و از آنجا که تعصب چیزی است که به موجب آن انسان از حدود اصول عقلانی فراتر می‌رود، خرافات انسان را به مادون قانون عقل می‌کشاند و تعصب به مافوق آن. خرافه برخاسته از اصول احساس است و تعصب برخاسته از اصول اسرارآمیز و فوق طبیعی. امری مذموم می‌باشد.^{۴۴} «دین واقعی در رفتار و عمل کردن است، در اجرای قوانین اخلاقی است که انسان به واسطه آنها آنچه را که خدا اراده کرده است عمل می‌کند. تعبد شرایط را برای عمل کردن فراهم می‌کند ما از طریق تعبد می‌خواهیم به چنان شناختی از خدا دست یابیم که ما را تحریک کند که اهل عمل باشیم و به قوانین اخلاقی عمل کنیم.»

مسئله مهم برای کانت اعتقاد اخلاقی و بی‌اعتقادی نسبت به آن است. کانت اعتقادی را قبول دارد که جایگاه آن در اخلاق است از نظر او اعتقاد اخلاقی عبارتست از اینکه انسان به فضیلت و

تحقق فضیلت معتقد باشد و بی اعتقادی اخلاقی در این است که انسان به تحقق فضیلت معتقد نباشد.

نیایش به پیشگاه خداوند به عنوان واسطه تحصیل احتیاجات ضرورتی ندارد. زیرا او نیازهای بندگان خود را بهتر از آنها می‌داند، لذا بیان آن نیازها از سوی بندگان عملی بی‌فایده است. اما از جهت ایجاد خصلت اخلاقی در ما ضرورت دارد، آنها واسطه عبادت‌اند، اما عبادت به این است که ما عمل کنیم و شناخت خود در اعمال و افعال ما مؤثر باشد. نیایش‌ها فقط تمرینهای عبادی هستند.^{۴۶} «ما با الفاظ و مراسم و ادای کلمات نمی‌توانیم به خدا خدمت کنیم بلکه هنگامی خدمت کرده‌ایم که قلب و روح ما وقف خدا شود. پس کسی که خدا را ستایش می‌کند نفس عمل ستایش او کار خیر نیست بلکه اقدامی است برای اینکه خیر در اعمال او ظاهر شود.»^{۴۷}

انسان باید در مورد دین با چشم باز عمل نماید. در دین نباید با تعصب برخورد کرد بلکه در این مورد باید تمایلات ما همیشه متین و بدون سختگیری باشد. کانت ضمن نقد دستگاه ظاهری دین رسمی و آداب و رسوم مرسوم در دینداری، لزوم وجود چنین دستگاه و تشکیلاتی را زیر سؤال می‌برد. «عبادت به عنوان یک اشتغال و به عنوان یک حرفه معین امر فاقد هر معنا و ضرورتی است... [اگر] مقصود از عبادت رسیدن به انجام اعمال خیر است خداشناسی ما آنقدر قوی است که در ما چنان تأثیری بگذارد که به اعمال خیر اقدام کنیم، پس نیازی به عبادت نیست زیرا خشیت واقعی همین است که تأثیر خود را در اعمال ما نشان می‌دهد. پس خشیت از خدا می‌تواند صرفاً در اعمال ما و نه در عبادات ما متجلی گردد.»^{۴۸} لذا به عقیده کانت «عبادت واقعی به مراسم و اعمال ظاهری نیست بلکه عبارت است از آن حالت تقدیس نسبت به خدا که در تمام اعمال و رفتار روزانه ما متجلی است... اعمال عبادی، اعمال خاصی نیست بلکه تمام اعمال انسان می‌تواند به مثابه خدمت و عبادت باشد و آن عبارت است از حالت مستمر عبادی در افعال که در تمام زندگی انسان گسترده است نه در اعمال خاصی [به نام عبادت] که انسان در مواقع معینی به جای می‌آورد. خدا ترسی و خداپرستی، اعمال خاصی نیست بلکه صورت و روح تمام افعال را تشکیل می‌دهد.»^{۴۹} در واقع به عقیده کانت مراسم عبادی، اموری است که انسان برای فرار از سختی خصایل اخلاقی که به مراقبت دائمی نیاز دارد، بوجود آورده است و «تأثیر این مراسم این است که انسان از دین به عنوان تسکین‌دهنده احساسات خود استفاده می‌کند. یعنی این مراسم را جبران گناهان تلقی می‌کند که در مقابل خداوند مرتکب شده است. پس مراسم دینی از ابداعات انسان است.»^{۵۰}

در نهایت در مقاله «دین طبیعی» کانت میان دو نوع دین تمایز قائل می‌شود «دین جلب عنایت (خدا) و دین خوب زیستن. در دین خوب زیستن انسان براساس خصلت ناب اخلاقی دقیقاً مراعات قانون می‌کند و امیدوار است که نقائص اخلاقی او اصلاح و تکمیل گردد... دین جلب عنایت، دینی است مضر و برخلاف تصویری که از خدا داریم و تشکیلاتی است مرکب از تظاهر

و تلبیس که انسان با استفاده از مفهوم دین و توسل به دعا و مراسم دینی می‌خواهد تمام خطاهای گذشته خود را اصلاح کند و به امید اینکه دوباره فرصت و مجال توسل به این امور را خواهد یافت به گناهان دیگری مبادرت می‌کند.»^{۵۱}

به گفته کاپلستون دین حقیقی از نظر کانت عبارتست از اینکه: «در تمام تکالیف خود خدا را به عنوان شارع کل که باید مورد حرمت واقع شود بدانیم. اما به خدا حرمت گذاشتن به معنی این است که قانون اخلاقی را اطاعت کنیم و برای ادای تکلیف عمل نماییم.»^{۵۲} همچنین او «پاره‌ای از عقاید را به عنوان اینکه منافی اخلاق حقیقی است رد می‌کند و بعضی دیگر را خلاف عقل محض می‌داند. و نزول حقایق دینی واحد و یک کلیسا صاحب اختیار، بعنوان متولی و مفسر رسمی این حقایق منزل، از جانب کانت رد شده است.»^{۵۳} و خصلت اخلاقی کانت را می‌توان از آنچه به یکی از رفقاییش گفته است درک نمود که «نیکی اخلاق، مقارن با متروک شدن نماز و دعا است.»^{۵۴}

نتیجه‌گیری

براساس تحلیل کانت ذهن بشر فقط حقیقت را کشف نمی‌کند بلکه آن را بوجود هم می‌آورد. رهیافت انسان مدار به فلسفه که با دکارت پدید آمده بود با فلسفه کانت مرحله دیگری پیش رفت. در فلسفه کانت فکر و عمل انسان همه تقنینی است: قاعده و قانون برقرار می‌کند. تفکر نظری نظم و ترتیب بر تجربه تحمیل می‌کند تا تجربه را به صورت جهانی فهم‌پذیر، جهان آن چنان که هست، در بیاورد. در تفکر عملی و اخلاقی نیز انسان مستقلانه به قواعدی برای اعمال خود وضع می‌کند تا جهانی را که عقل حکم می‌کند باید باشد بوجود آورد.

فلسفه دین کانت از برخی جهات متأثر از نهضت روشنگری و فضای علمی حاکم بر قرن هجدهم است یعنی «بطور کلی کانت در فلسفه دین خود سعی دارد عالم فیزیک نیوتنی یعنی عالم واقعیت تجربی تابع قوانین علمی را که نافی آزادی است، با عالم شعور اخلاقی و آزادی و اختیار وفق دهد... تا جایی که ما می‌بینیم فقط خداست که می‌تواند ائتلاف و سازگاری نهایی این دو قلمرو را حاصل نماید. پس اگر مصلحت و صلاح عقل عملی تفوق حاصل کند و اگر قانون اخلاقی، لااقل بطور ضمنی، این ائتلاف و سازگاری نهائی را مقتضی بدانند، ما حق داریم از لحاظ ایمان خدا را قبول داشته باشیم ولو عقل از جنبه نظری آن قادر به اثبات وجود خدا نباشد.»^{۵۵}

اما فیلسوفان بعدی فلسفه دینی کانت را نپذیرفتند و به مباحث عقل عملی چنانکه بایسته بود نپرداختند. آنچه مورد توجه آنان قرار گرفت امکان پیشبرد اندیشه‌های او در جهت ابتدا آرمان‌گرایی و سپس انسان‌گرایی شدید دنیوی بود. چنانکه آراء برخی فیلسوفان همچون فویرباخ، مارکس و فروید مبنی بر اینکه اعتقادات دینی فرافکنی خودباختگی ذهنی انسان است، متأثر از فلسفه دین کانت است.

اندیشه کانت در خصوص خدا و دین، گسست رابطه دین و انسان و بشر جدید را به اعلی درجه

رساند و باعث حذف دین از کلیه شئون زندگی اجتماعی و خصوصی انسان شد و اندیشه سکولاریسم را صبغه فلسفی بخشید و پایه‌های آن را محکم نمود. در واقع می‌توان گفت در فلسفه کانت «نوعی تفکر قوی در خصوص لائیسسته^{۵۶} وجود دارد، چون فلسفه کانت مرحله‌ای از فلسفه است که در آن، برای نخستین بار، ذهنیت انسان ناچار می‌شود بار شناخت و اخلاق را نیز بر دوش گیرد. پس در این حال چیزی پدید می‌آید که می‌توان آن را ظهور تفکر لائیک^{۵۷} خواند، چون فلسفه دکارت به نوعی همچنان در حصار الهیات مسیحی محبوس می‌ماند - زیرا با خدا شروع می‌شود و سپس به تفکر درباره انسان می‌پردازد - حال آنکه تمام قرون هیجدهم و یوئیه کانت با انسان شروع می‌کند و سپس به تفکر درباره خدا به مثابه یکی از مفاهیم عقل انسان می‌پردازد، در این حال ما در اوج تحول مفهوم خدا قرار دادیم.»^{۵۸}

ادعای کانت این بود که عقل را محدود کرده تا برای دین جایی باز کند اما در واقع، دین را در حد همان عقلی که قبلاً آن را محدود کرده بود قرار داد و دامنه نقادی خود را به حدود دیانت هم‌کشاند و این نقادی مخصوصاً در آثار هگل و هگلیها صورت جدیتری پیدا کرد.

پس از کانت تفکر و اندیشه در خصوص خدا به عنوان مفهومی که ما بازاء خارجی و عینی دارد، منسوخ شد. و اعتقاد به دین و ایمان به وجود خدای عینی به اصول و ارزشهای اخلاقی و مسائل معنوی فروکاسته شد. چنانکه کی‌یر که گور مهمترین نویسنده مسیحی دوران جدید تحت تأثیر فلسفه کانت می‌گوید «ما هیچگونه شناخت عینی از خدا نداریم و وجود خدا را نمی‌توان ثابت کرد. پس این تصور که می‌توان بر مبنای اصل و بنیادی مستقل (و بیرون از ما) صحت و دقت تصاویر متعددی را که ما از خدا داریم آزمود و از این راه به ایجاد هماهنگی و رفع تعارض میان این تصاویر پرداخت، چیزی نیست جز فروافتادن در خیالات عبث و کفرآلود الهیات جزمی و عینیت‌گرا. خدا، از نظر ما، نقشهایی است که او در تکوین فرد مسیحی ایفا می‌کند، و بیش از این چیزی نمی‌توان گفت و نمی‌باید گفت.»^{۵۹} و مفهوم مرگ خدا که نیچه اعلام می‌کند فقط نوعی الحاد تعصب‌آمیز نیست بلکه «مفهوم این حرف بیشتر فقدان نهایی ایمان به هر گونه هستی خارجی هدایت‌کننده و نگهدارنده بشر، و از جمله حتی جهانی عینی و با نظم است و این یعنی هیچ‌انگاری.»^{۶۰}

در این خصوص شاید ویتگنشتاین نزدیکترین متفکر به کانت باشد، او نیز سعی داشت با تثبیت حدود شناخت جا برای ایمان باز کند. از نظر او وظیفه فلسفه این است که ماهیت و حدود شناخت علمی را معین کند و بعد مرخص شود. به این ترتیب هر چه که سروکارش با ارزشها و مفهوم حیات باشد از محدوده علم خارج می‌شود و علم نمی‌تواند به آن دست یازد. به گفته ویتگنشتاین حقایق دین و اخلاق را نمی‌توان در قالب واژگان جا داد اینها را فقط می‌توان از راه هنر غیرمستقیم نمایانید، و فرد خود باید آنها را احساس کند و به کار بندد. لذا حقیقت دینی را می‌توان منتقل کرد، ولی نمی‌توان درباره آن نظرپردازی کرد. هر گونه کوشش در راه نظرپردازی درباره دین و اخلاق، و هر گونه کوشش در راه دست زدن به متافیزیک نظری، محکوم به شکست

است چون باورهای ما رادر این زمینه‌ها از سنخ عینی و واقعی جلوه می‌دهد، حال آنکه چنین نیستند. به این ترتیب او نیز همچون کانت با کشیدن خط آشکاری میان قلمرو شناخت واقعی و قلمرو اخلاقی (که دین را هم در بر می‌گیرد) جایگاه محفوظی برای باورهای دینی به دست می‌آورد، ولی این به بهای ناواقعی ساختن دین تمام می‌شود.^{۶۱}

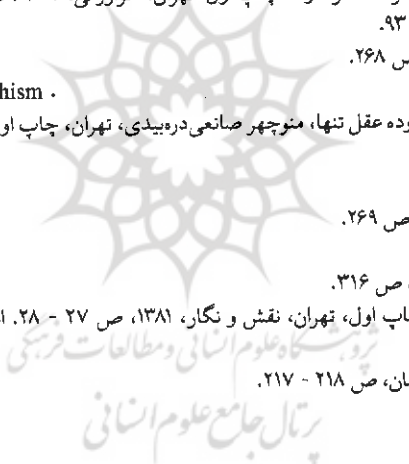
در نهایت کانت و پیروان او راه نجات و حفظ دین را از خطر تهاجم عقل در این دیدند که گوهر آن را غیر عقلانی، یعنی غیر قابل شناخت از لحاظ نظری اعلام نمایند که این امر به نوعی احیای فلسفه نوافلاطونی و مسیحی است.



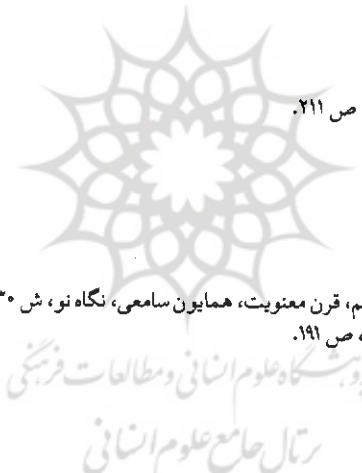
۱. بابک، احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳، ص ۲۱.
۲. ژان، گیویت، دریای ایمان، حسن کامشاد، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۱۶۸.
۳. ص ۹۳ - ۹۲ ایان، باربور، علم و دین، بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
۴. امانوئل، کانت، تمهیدات، غلامعلی حداد عادل، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، تهران، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.
۵. فردریک، کاپلستون، کانت، منوچهر بزرگمهر، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰، ص ۲۶.
۶. اتین، ژیلسون، خدا در فلسفه جدید و تفکر معاصر، شهرام پازوکی، ارغنون، ج ۵ و ۶، ۱۳۷۴، ص ۶۸.
۷. شفتان، کورنر، فلسفه کانت، عزت‌اله فولادوند، چاپ اول، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷، ص ۲۶۵ - ۲۶۴.
۸. ایان، باربور، علم و دین، ص ۹۳.
۹. فردریک، کاپلستون، کانت، ص ۲۶۸.

10. Anthropomorphism .

۱۱. امانوئل، کانت، دین در محدوده عقل تنها، منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران، چاپ اول، نقش و نگار، ۱۳۸۱، ص ۲۲۳.
۱۲. همان.
۱۳. فردریک، کاپلستون، کانت، ص ۲۶۹.
۱۴. همان، ص ۲۷۰.
۱۵. اشفتان، کورنر، فلسفه کانت، ص ۳۱۶.
۱۶. منوچهر صانعی دره‌بیدی، چاپ اول، تهران، نقش و نگار، ۱۳۸۱، ص ۲۷ - ۲۸. امانوئل، کانت، دین در محدوده عقل تنها.
۱۷. امانوئل، کانت، تمهیدات، همان، ص ۲۱۸ - ۲۱۷.
۱۸. همان، ص ۴۱.
۱۹. همان، ص ۴۲.
۲۰. همان.
۲۱. همان، ص ۴۳.
۲۲. همان، ص ۱۹۱.
۲۳. همان.
۲۴. همان، ص ۱۹۱ - ۱۹۲.
۲۵. همان، ص ۴۳.
۲۶. همان، ص ۴۴.
۲۷. همان، ص ۴۰ - ۴۱.
۲۸. همان، ص ۱۴۹.
۲۹. امانوئل، کانت، دین در محدوده عقل تنها، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.
۳۰. همان، ص ۴۲ - ۴۳.



۳۱. همان، ص ۴۵.
۳۲. امانوئل، کانت، دین طبیعی، ص ۲۹۹.
۳۳. همان، ص ۲۹۹ - ۳۰۰.
۳۴. همان، ص ۳۰۰.
۳۵. همان، ص ۱۶۲.
۳۶. همان، ص ۱۷۴.
۳۷. همان، ص ۱۵۵ و ۱۷۴.
۳۸. همان، ص ۱۶۰.
۳۹. امانوئل، کانت، دین طبیعی، ص ۲۹۷.
۴۰. همان، ص ۲۹۸.
۴۱. اشرفان کورنر، فلسفه کانت، ص ۳۲۲.
۴۲. امانوئل، کانت، دین طبیعی، ص ۳۰۵.
۴۳. همان، ص ۳۰۶.
۴۴. همان، ص ۳۰۷.
۴۵. همان، ص ۳۰۸.
۴۶. همان، ص ۳۱۷.
۴۷. همان، ص ۳۱۹.
۴۸. همان، ص ۳۰۸.
۴۹. همان، ص ۳۲۳.
۵۰. همان، ص ۳۲۴.
۵۱. همان، ص ۳۲۷.
۵۲. فردریک، کاپلستون، کانت، ص ۲۱۱.
۵۳. همان، ص ۲۱۲.
۵۴. همان، ص ۷.
۵۵. همان، ص ۲۱۶.
۵۶. Laicite.
۵۷. Laique.
۵۸. لوک، فری، قرن بیست و یکم، قرن معنویت، همایون سامعی، نگاه نو، ش ۳۰، ۱۳۷۵، ص ۳۸.
۵۹. ژان، گیوپیت، دریای ایمان، ص ۱۹۱.
۶۰. همان، ص ۲۵۸.
۶۱. همان، ص ۲۷۳.



منابع و مأخذ

۱. احمدی، بابک، مدرنیته و اندیشه انتقادی، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۳.
۲. باربور، ایان، علم و دین، بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.
۳. داوری اردکانی، رضا، فلسفه در بحران، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳.
۴. زیلسون، اتین، خدا در فلسفه جدید و تفکر معاصر، شهرام بازوکی، ارغنون، ج ۵ و ۶، ص ۵۱، ۱۳۷۴.
۵. کاپلستون، فردریک، کانت، منوچهر بزرگمهر، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۰.
۶. کانت، امانوئل، بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق، حمید عنایت و علی قیصری، چاپ اول، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹.
۷. کانت، امانوئل، دین طبیعی، منوچهر صانعی دره‌بیدی، ارغنون، ج ۵ و ۶، ص ۲۹۳، ۱۳۷۴.
۸. کانت، امانوئل، تمهیدات، غلامعلی حدادعادل، چاپ دوم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
۹. کانت، امانوئل، دین در محدوده عقل تنها، منوچهر صانعی دره‌بیدی، چاپ اول، تهران، نقش و نگار، ۱۳۸۱.
۱۰. کورنر، اشرفان، فلسفه کانت، عزت‌اله فولادوند، چاپ اول، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷.
۱۱. گیوپیت، ژان، دریای ایمان، حسن کامشاد، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶.
۱۲. فری، لوک، قرن بیست و یکم: قرن معنویت، همایون سامعی، نگاه نو، ش ۳۰، ص ۳۲، ۱۳۷۵.